یک روز در پیست اتوموبیلرانی:

زندگی یعنی سرعت

مجید نادری

عکس‌ها: مرتضی قدیمی

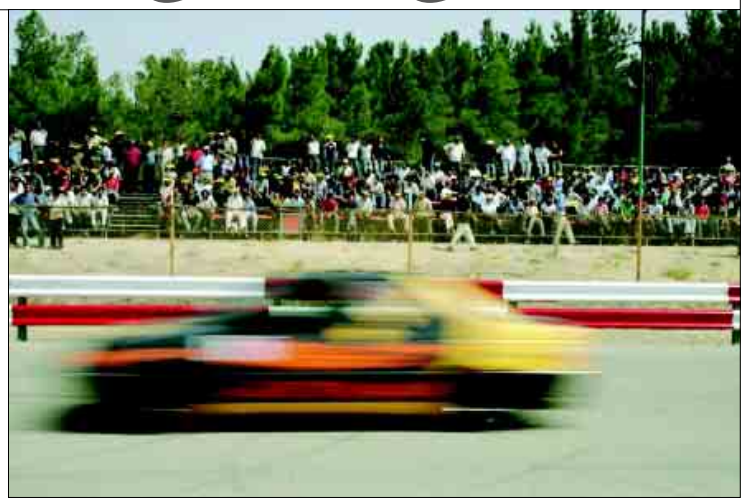

نمی دانم چه کسی و کجا گفته که جوان باید جوانی کند. حال این جوانی کردن چه معنایی می دهد باید سراغ همان آدم رفت و از آنجایی که از او خبری نداریم باید سراغ خود جوان ها برویم تا بدانیم چه می کنند. البته ما مطمئن هستیم منظور آن شخص از جوانی کردن انجام یک سری امور مثبت است. بنا بر این ما هم سراغ جوان های مثبتی می رویم که رویکرد جالبی به زندگی دارند. هرچند که جالب بودن زندگی این دسته از جوان ها با سرعت ارتباط نزدیکی دارد.

باید خاطرنشان کرد که سرعت در همه بخش های زندگی تأثیر گذار بوده است و به نظر می آید بدون توجه به سرعت خیلی چیزها از دست خواهد رفت.

مقوله سرعت را امروزه می توان در جای جای زندگی همه افراد خصوصاً جوان ترها دید، از لحظات سخت و طاقت فرسای تست زدن در کنکور گرفته که نیازمند سرعت و البته دقت است تا وقتی که پشت کامپیوتر قرار می گیریم و چت می کنیم باید حسابی دست به key board بود تا بتوان همزمان با بیشتر از ۱۰ نفر چت کرد. یاسمن می گوید: رکورد چت کردن همزمان با شانزده نفر را داشته است.

یاسمن مثل خیلی از جوان ها عشق سرعت است. او می گوید: «کاری با این جمله ندارم که وقت طلاست، چرا که در ایران سال را به راحتی از دست می دهیم چه رسد به ماه، هفته، روز و ساعت، اما در هر صورت وقتی کاری را انجام می دهم دوست دارم در آن سرعت داشته باشم.»

وسطی ترمزه

همه نگاه ها به چراغ سه رنگ راهنمایی است. یک دست روی دنده و دست دیگر به فرمان است. یک پا روی کلاچ است و پای دیگر هم با گاز بازی می کند. هنوز قرمز است، نارنجی و حالا سبز. ماشین ها کنده می شوند و صدای اگزوزها در گوش می پیچد. در یک چشم به هم زدن تمام بیست و خرده ای ماشین از جلوی چشمان همه عبور می کنند. اما هنوز صدای اگزوزها به گوش می رسد. اینجا پیست اتومبیلرانی مجموعه ورزشی آزادی است و مسابقه سرعت اتومبیلرانی تاکنون کلاس های مختلف این مسابقه برگزار شده است. کلاس ۱۶۰۰، کلاس استاندارد و... اما کلاس آزاد حال دیگری دارد و به قول معروف خیلی کل کل دارد. هر کس که در کلاس آزاد شرکت می کند جسارت خاصی دارد و مهارت زیادی هم در رانندگی.

در بین شرکت کنندگان کلاس آزاد یک خانم هم حضور دارد. «زهره وطن خواه» راننده شرکت کننده در این کلاس است. هرچند که لاله صدیق دیگر شرکت کننده خانم در مسابقات سرعت بود.

صدیق که تقریباً ۵ سالی می شود در مسابقات شرکت می کند در آخرین سری از مسابقات پس از برخورد یکی از ماشین ها با ماشین او در پیست می چرخد و البته مقام پنجم را هم کسب می کند.

زهره وطن خواه هم مقام دوم را کسب می کند تا با به دست آوردن این مقام خوشحال باشد.

اتومبیل ها چند دور پیست را چرخیده اند. حالا دیگر دور آخر است. تقریباً تکلیف نتایج روشن است. پرچم دورنگ سیاه و سفید خبر از پایان مسابقه می دهد. همه تماشاچی ها برای راننده نفر اول سوت می کشند و راننده هم دستش را از بی ام و ۲۰۰۲ بیرون می آورد از تماشاچی ها تشکر می کند. گرچه هوا بسیار گرم است اما افراد زیادی برای دیدن مسابقات سرعت آمده اند. برای خیلی ها دیدن این مسابقات می تواند به اندازه پشت فرمان نشستن لذت بخش باشد.

امید یکی از این پا ثابت های دیدن مسابقه رانندگی است. او که خودش یک رنو دارد می گوید: «عاشق رانندگی و عاشق سرعت هستم ولی با ماشینی که من دارم نمی توانم در مسابقات شرکت کنم.» شاهرخ یکی دیگر از کسانی است که از اول صبح برای دیدن مسابقات به پیست آمده. او می گوید: سرعت خیلی جذاب است. وقتی شاهد یک رقابت پرفشار و پر از سرعت هستی این حس در وجود آدم می ماند و در جای جای زندگی تأثیر خوبی می گذارد.»

مسابقات رانندگی جایگاهی نیز برای خانم ها دارد تا آنها هم بتوانند از دیدن این مسابقات لذت ببرند.

مژگان که همراه پدرش به دیدن مسابقات آمده از حضور دو راننده خانم در بین رانندگان مرد خوشحال است و می گوید: «رانندگی دختران همیشه مورد تمسخر قرار می گیرد و معمولاً مزاحمت هایی به وجود می آید.»

مژگان که دو سال قبل گواهینامه گرفته می گوید: «عاشق سرعت هستم اما در خیابان های تهران جرأت نمی کنم با سرعت رانندگی کنم.» مژگان هم دوست دارد مثل خیلی از دخترهای دیگر که به دیدن مسابقات آمده اند فرصتی فراهم شود تا بتوانند در پیست رانندگی کنند. او می گوید: «با گسترش حضور دخترها در پیست شاید بتوانیم شاهد برگزاری مسابقات دختران به صورت مستقل باشیم.»

بالاخره مسابقات تمام می شود و مراسم اهدای جوایز نیز برگزار می شود. اما حال و هوای محوطه بیرون پیست دیدنی است. آنهایی که در مسابقات شرکت نکرده یا نمی کنند در منطقه خاکی بیرون پیست دور درجا می زنند و بعدش هم بیرون محوطه با هم به رقابت گاز و سرعت می پردازند. اما مقوله سرعت و تأثیر آن فقط در مسابقات رانندگی ختم نمی شود این موضوع را در تمام رشته های ورزشی می توان دید. از شطرنج و فوتبال گرفته تا بوکس و ژیمناستیک.

اما سرعت فقط در ورزش خلاصه نمی شود و حضورش را در جاهای مختلف می توان دید. حتی در غذا. راه اندازی فروشگاه های fast food به دلیل علاقمندی به سرعت و تأثیر آن در زندگی امروزه شکل گرفته است و ظاهراً گسترش fast food ها به دلیل استقبال فراوان از آنها است.

اتفاقات دنیای امروز بیانگر این موضوع است که همه به سرعت علاقمند هستند. یکی از روانشناسان دانشگاه علامه طباطبایی در این خصوص می گوید: «سرعت و علاقمندی به آن برطرف کننده هیجانات است.»

این روانشناس اجتماعی می گوید: «حضور در مسابقات مختلف به عنوان تماشاچی و یا شرکت در بازی های مختلف که از سرعت برخوردار هستند کارکردهای خوبی به منظور پاسخگویی به هیجانات دارند و در عین حال این تحرک ها می توانند انرژی ذخیره شده در جوانان را از بین ببرند و در عین حال یک انرژی مثبت و مضاعف را جایگزین کنند.»

هیجان دوست داشتنی

کامران عشق شهربازی است و سال گذشته برای دیدن و استفاده از امکانات شهربازی هلند به آمستردام رفت. کامران می گوید: «امکانات موجود در شهربازی های کشورهای اروپایی قابل مقایسه با امکانات موجود در ایران نیست.»

او می گوید: «ایمنی بالا در لوازم و تجهیزات آنجا باعث می شود خیلی ها از آنها استفاده کنند و لذت غیرقابل وصفی را تجربه کنند.»

کامران می گوید با پایان یک دور از لوازم تفریحی شهر بازی ها یک آرامش خاصی ایجاد می شود. در عین حال احساس خوبی سرشار از انرژی به آدم دست می دهد.

مراقب چشم هایت باش

گسترش بازی های کامپیوتری نیز تحت تأثیر همین موضوع علاقمندی به سرعت است. البته اغلب پدر و مادرها مخالف گسترش این بازی ها هستند چرا که تأثیر منفی بر درس بچه ها دارد.

حضور دانش آموزان در محل های بازی های کامپیوتری و علاقمندی آنها به این بازی ها به نوعی پاسخگوی هیجانات درونی آنها است. اغلب بازی های کامپیوتری علاوه بر توجه به سرعت نیازمند دقت فراوانی است.

روانشناسان معتقدند که چنین بازی های سرگرم کننده ای به لحاظ ساختاری که دارند می توانند زمینه های اعتیاد به بازی ها را فراهم کنند.

این بازی ها در عین حال که می توانند تأثیر مخربی داشته باشند در عین حال می توانند کارکرد مثبتی هم داشته باشند که با شناخت برنامه های مختلف و استفاده مناسب حاصل می شود.

> مقوله سرعت را امروزه می توان در جای جای زندگی همه افراد خصوصاً جوان ترها دید. از لحظات سخت و طاقت فرسای تست زدن در کنکور گرفته که نیازمند سرعت و البته دقت است تا وقتی که پشت کامپیوتر قرار می گیریم

> اما مقوله سرعت و تأثیر آن فقط به مسابقات رانندگی ختم نمی شود این موضوع را در تمام رشته های ورزشی می توان دید. از شطرنج و فوتبال گرفته تا بوکس و ژیمناستیک

حرف دل

Harfedel_ir@yahoo.com

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. سالها پیش به گوشه از این شهر بزرگ دختری کوچولو زندگی می کرد که آرزوهایی بزرگی داشت. آرزوهایی که بزرگتر از قد و قامتش بود. به قول باباش: «این دختر کمی بلندپرواز بوده». از همون روزهای کودکی از شباهتها بیزار و عاشق تفاوتها بود. وقتی همکلاسی های مدرسه اش عاشق علوم و ریاضی و فارسی بودند، اون عاشق تاریخ بود. عشق به تاریخ رو شاید از پدر به ارث برده بود. سالها بود که پدر رو با کتابهای تاریخی دیده و مثل پدر تشنه تاریخ بود. روزهایی که بچه های همسن و سال دختر دختر قصه ما سفرنامه ژول ورن رو ورق می زدند، او «خواجه تاجدار» شب زنده داری می کرد.

اون روزها خیلی زود گذشت و دختر کوچولوی قصه ما بزرگ شد، حالا دیگه وقتش رسیده بود مسیر زندگی اش رو با انتخاب مشخص کنه. دوستهاش به دنبال پزشکی و مهندسی و مامایی و... بودند و او به دنبال تفاوت بود و دست آخر این تفاوت رو در علوم سیاسی پیدا کرد. پدر با این انتخاب مخالف بود. شاید او هم مثل خیلی ها از سیاست می ترسید. اما دخترک سرسخت تر از این حرفها بود. او می دانست سیاست و تاریخ دو روی یک سکه هستند و برای او که عاشق تاریخ بود، سیاست دنیای ناشناخته ای بود که باید شناخته می شد. روزی که پدر خبر قبولی در دانشگاه را به او داد سبزترین روز خدا بود. هرچند همان روز پدر به او گفته بود که علوم سیاسی خواندن عاقبتی ندارد.

چهار سال دانشگاه او را با دنیای سیاست آشنا کرد. دنیایی که با همه زشتی هایش برای او زیبا بود. علوم سیاسی او را با «استقلال»، «آزادی»، «دموکراسی»، «حق تعیین سرنوشت» و هزاران واژه زیبای دیگر آشنا کرد. علوم سیاسی به او مبارزه با دیکتاتوری و اختناق و طرد ظلم را آموخت. علوم سیاسی به او عشق به وطن و لزوم خدمت به آن را آموخت.

اما وقتی سالهای دانشگاه به پایان رسید تازه فهمید پدر بیراه نگفته بود که علوم سیاسی خواندن عاقبتی ندارد. تمام آنچه در سیاست خوانده و آموخته بود، در عالم واقع به هیچ کارش نمی آمد. او رؤیای سفیر کبیر شدن در سر نداشت اما مستحق بیکاری هم نبود. آن روزها روزهای سختی برای او بود. روزهای سردرگمی و ناامیدی. روزهای پوچی و بلاتکلیفی. او فهمیده بود برای رسیدن به شغل دلخواه مرتبط با رشته اش، علاوه بر سیاسی خواندن می بایست سیاسی شدن را هم می آموخت و این در وجود او نبود. اما او اهل شکست هم نبود. او هنوز هم سیاست را دوست داشت و روزی از روزها با خود فکر کرد که اگر نمی تواند به شغل مرتبط با رشته اش برسد، لااقل می تواند سیاست را به دیگران بیاموزد. هرچند برای رسیدن به این جایگاه مقدس راه سختی در پیش بود. باز او بود و کتابها و سعی و تلاش و سدی که باید شکسته می شد.

یک سال بعد او دانشجوی کارشناسی ارشد شد و در همان سال به لطف یک دوست قدیمی در یک مدرسه ابتدایی مشغول به کار شد. اولین روزهای کار، روزهای سختی بود. دختر قصه ما از خودش توقع بیش از اینها را داشت. شاید هم از جامعه چیزی بیش از این می خواست که به او نداده بود. باز او بود و سردرگمی و تردید. اما در همان روزها دنیای یأس و سرخوردگی او درنگاه گرم یک پسربچه بازیگوش که از او کمک می خواست، رنگ باخت. همان روزها بود که دخترک فهمید کار کردن با بچه ها هم می تواند شیرین باشد. رفته رفته دنیای بچه ها او را در خود حل کرد. او دیگر نگران ناکارآمدی آموخته هایش نبود.

وقتی بین پسر بچه های بازیگوش جنگ و دعوا سرمی گرفت، او بود که فرمان «ترک مخاصمه» می داد و «میانجی گری» و «تنش زدایی» می کرد. او بود که به آنها «حل مناقشه از راه مسالمت آمیز» را می آموخت. او بود که برای «حفاظت از تمامیت ارضی» کشورش، ارزش خاک وطن و عشق به میهن را به بچه ها می آموخت.

ناکارآمدی «وابستگی» را وقتی حس کرد که در سرود ملی وطن، «استقلال و آزادی» را با بچه ها فریاد زد. افتخار زندگی در زیر پرچم سه رنگ وطن را وقتی بیشتر حس کرد که به بچه ها می آموخت: رنگ سفید پرچم ما یعنی اینکه ما با کسی جنگ و دعوا نداریم، رنگ سبز یعنی که ما مسلمانیم و رنگ قرمز یعنی اینکه در راه وطن خونها داده ایم.

دختر قصه ما هنوز هم در دنیای بچه هاست. هنوز هم به آنها می آموزد که دنیا دنیای صلح و آزادی است. وقتی بچه ها اشتباهی می کنند از آنها می خواهد که دست از «فرافکنی» بردارند و با خودشناسی از «حفظ وضع موجود» به سوی «تغییر وضع موجود» گام بردارند. او می داند بچه ها این روزها به سرمشق «خودباوری» نیاز دارند. حتی گاهی وقتها باید آنها را جریمه کرد تا از روی این جمله هزار بار بنویسند که «ما می توانیم.»

او می داند باید به بچه ها جمع را آموخت تا بتوانند جل و پلاس دشمنان را از این خاک پرگهر جمع کنند. باید به آنها منها آموخت تا همه دنیا را منهای ظلم و ستم و استبداد کنند. تقسیم را به هر صبیتی باید به غنچه های وطن آموخت تا بدانند باید زندگی را در کنار دیگران تقسیم کرد تا همه به سهمی مساوی از سعادت برسند و دیگر مرزی میان فقیر و دارا نباشد. ضرب را هم باید به نوگلان آموخت تا به ضرب دانش، جهل و عقب ماندگی را از وطن دور کنند. دختر قصه ما در صف صبحگاهی بر پشت سربازان آینده وطن می کوبد تا به آنها محکم ایستادن در صف نبرد برای دفاع از وطن را بیاموزد. او هر روز در گوش شکوفه ها می خواند که می توان دنیا را رنگی و زیبا کرد. حتی اگر چند مداد کمتر از دیگران داشته باشیم. فقط باید داشته ها را با تراش علم تیزتر کنیم. او به بچه ها می آموزد که اشتباهات گذشته را با پاک کن بینش و آگاهی پاک کنند.

آری، دختر قصه ما وقتی که برای انتخاب نماینده کلاس «رأی گیری» می کند، وقتی درمسابقات «موازنه قدرت» را رعایت می کند، وقتی برای ساعات بیکاری بچه ها «نظرسنجی» کرده و «رفراندوم» به پا می کند، وقتی «چپ» و «راست» را به بچه ها می آموزد، از سیاسی خواندن خودش غرق لذت می شود.

وقتی به بچه ها یاد می ده که از حق خودشون دفاع کنند و ظلم و زورگویی را «وتو» کنند، وقتی به آنها «حق تعیین سرنوشت» و «آزادی بیان» می ده، شیرینی دموکراسی رو حس کرده و خودش رو به سیاستمدار تمام عیار می دونه. درسته که توی دنیای بزرگترها، سیاسی خواندن اش هنوز به کاری نیامده اما اون هنوزم دنیای سیاست را دوست داره. هنوزم دلش می خواد که از سیاست بیشتر بدونه. هنوزم در آرزوی این است که یک روز توی دانشگاه (که به مدرسه بزرگ برای آدم بزرگهاست) سیاست رو به آدم بزرگها یاد بده. اون می دونه که برای رسیدن به این آرزو باید سالها زحمت بکشه و دنیایی از علم و آگاهی به دست بیاره. اما دختر سرسخت قصه ما، دختر کویره. خدا رو چه دیدید. شاید روزی به آرزوی بزرگش رسید. شما هم براش دعا کنید!

مریم شهریاری

کارشناس ارشد روابط بین الملل

دنبال چه می‌گردی؟ donchemig@yahoo.com

– آقای محمدرضا جوانمردی ساکن شیراز:

آرزو دارم یک بار دیگر ببینمت. با نمابر ۴۲۲۴۰۳۸-۰۶۶۵ تماس بگیر. هم دوره سربازی ات در لشگر ۱۶ قزوین در سال های ۵۲-۵۰.

هداوند

– من دنبال یک دوست اهل هنر هستم. در رشته صنایع دستی. برای گرفتن یک سری اطلاعات در مورد منابع کارشناسی ارشد.

سارا مردانی

dost _ jon _ 60@yahoo.com

– سال ۱۳۸۲ طی یک اتفاق با دختری به نام مرضیه شاه بداغی آشنا شدم که دوستی مان خیلی زود به صمیمیت رسید و خیلی رابطه خوبی داشتیم. اما یک سفر طولانی برای من پیش آمد و من بعد از برگشتن از سفر، وقتی با شماره او تماس گرفتم، متوجه شدم که شماره عوض شده. مرضیه آن موقع در دانشگاه کرج درس می خواند. خیلی خوشحال می شوم اگر بتوانم دوباره پیدایش کنم.

الهام

elhamrainbow@yahoo.com

– من دنبال بچه های علاقه مند به کوه، سفر و گردش های دسته جمعی می گردم.

امیر امیری

Soso _ boy1@yahoo.com

– من دنبال آدرس وبلاگ آقای جواد فریور می گردم. خواهش می کنم هرکس آدرس وبلاگ ایشان را دارد به من ای میل بزند.

Queenalone 83@ yahoo.com

– من دنبال یک دوست خوب و مهربان می گردم. امیدوارم یک دوست خوب پیدا کنم.

شیوا یاری

Any _ love2006@yahoo.com

– ما همدیگر را خیلی درک می کنیم و سنمان هم برای ازدواج کم نیست. اما خانواده او با این ازدواج مخالف است. از هرکسی که بتواند با ای میل من را راهنمایی و کمک کند، متشکرم.

فریبا شمشیری

Fariba7522@yahoo.com

– من دنبال بچه هایی می گردم که در سال ۱۳۶۹ با هم در مهدکودک ساختمان پرورزی در تجریش بودیم. از هرکدام از بچه هایی که این متن را می خوانند خواهش می کنم به من ای میل بزنند.

سجاد رحیمی مدیسه

Email_ 339@yahoo.com

– من دنبال دوست خوبم سحر مشایخی می گردم که در دبیرستان آیت محله هفت چنار بریانک همکلاس بودیم. لطفاً به من زنگ بزن یا برایم ای میل بفرست.

بهار

Bahar11476@yahoo.com

– من دنبال دوست دوران دانشگاهم، حسین قهرمانی می گردم. تا جایی که می دانم در تهران است. حدود هفت سال است که او را ندیدم اما هرماه به خوابم می آید. فوق لیسانس فیزیک دارد و بچه تبریز است. هرکس او را می شناسد با من تماس بگیرد.

خلیل رضوی از تبریز

Khalil razavi@yahoo.com

– من دنبال یک دوست با محبت و هنرمند می گردم.

سام محمدی

Matador boys @yahoo.com

– به دنبال دونفر از دوستان دوران راهنمایی خود به نام های ابوالفضل مطلبی خواه (یا پور) و مجید اعتماد مقدم هستم. امیدوارم از این طریق موفق به دیدن این عزیزان شوم.

مهدی خلیلی

Ma - kh - ta @ yahoo.com

چیزی برای امروز

این تصویر دهکده ای در نصیریه عراق است. آب، خانه ها را در بر گرفته است و مردمان برای رفتن از این خانه به آن خانه از قایق استفاده می کنند. خانه هایی هستند که به هم پیوسته اند و خانه هایی که همچون جزیره ای در میان دهکده شناورند. زیبایی این دهکده بدوی دست کمی از زیبایی ونیز ندارد. خیابان های این دهکده را نیز آب های روان شکل داده اند و ماشین ها، همان قایق ها هستند. مسلماً اینجا از معماری شگفت انگیز خانه های ونیز خبری نیست، مردمان این دهکده (برعکس شهروندان ونیزی) تا سال های دیگر برق نخواهند داشت و در خانه هایشان اثری از تلویزیون و مایکروویو نخواهد بود؛ اما من فکر می کنم چه حسی دارد آدم هر شب که چشم هایش را می بندد، لالایی آرام و مدام رودخانه را بشنود و خنکای نسیم رود را تا صبح نفس بکشد.